



معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ما چهار کرج مقدار متصرف
خوانند شد در قشایان مردم که بخینت راجع فرمود و چنگب باید کرد و قاز کرد

کردم در پیستارند
کردم در پیستارند و پستی از دم چرخند

باز همین چهار کرج یک کشته تیر گذارند که ایستادند چون یکدیگر نوشتند
که سپه چهار کرج پیش تیر بار بدینال کردن مردم و فرزند آوردن ایشان شوشند

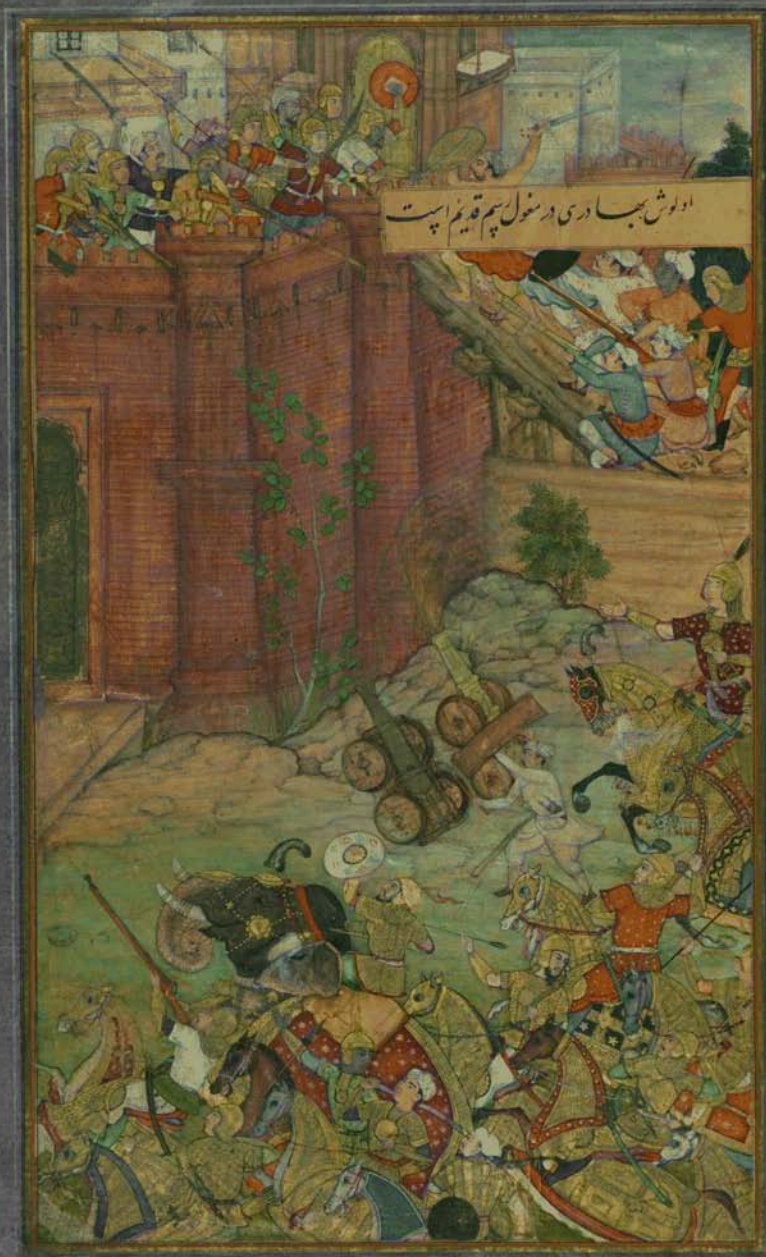
کندارند چرخنی ایستارند
چرخنی تیر به چهار کرج مردم را

باز همین سپه یک کشته تیر گذارند که ایستادند تا مردم را تار و پود روی شیشه
ترا بود که و پشامون و بنال کرد و دادند در وقت رسیدن بر تیر شیشه



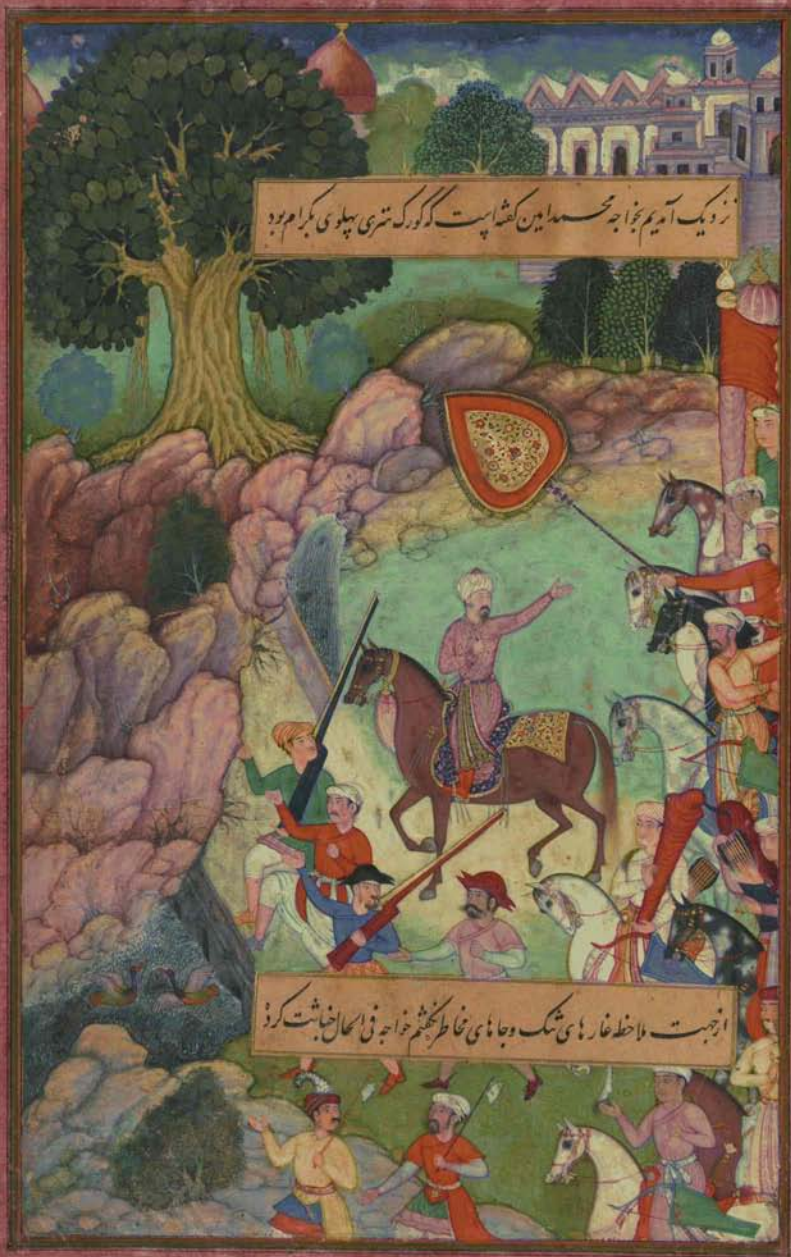
و محمد علی اخبر و مدین که اینها کس کی اند پاید رشادند ازیم چون شاپس از تو منیا ایستاده





اولوش بچسا درسی در منول سپه قدیم است

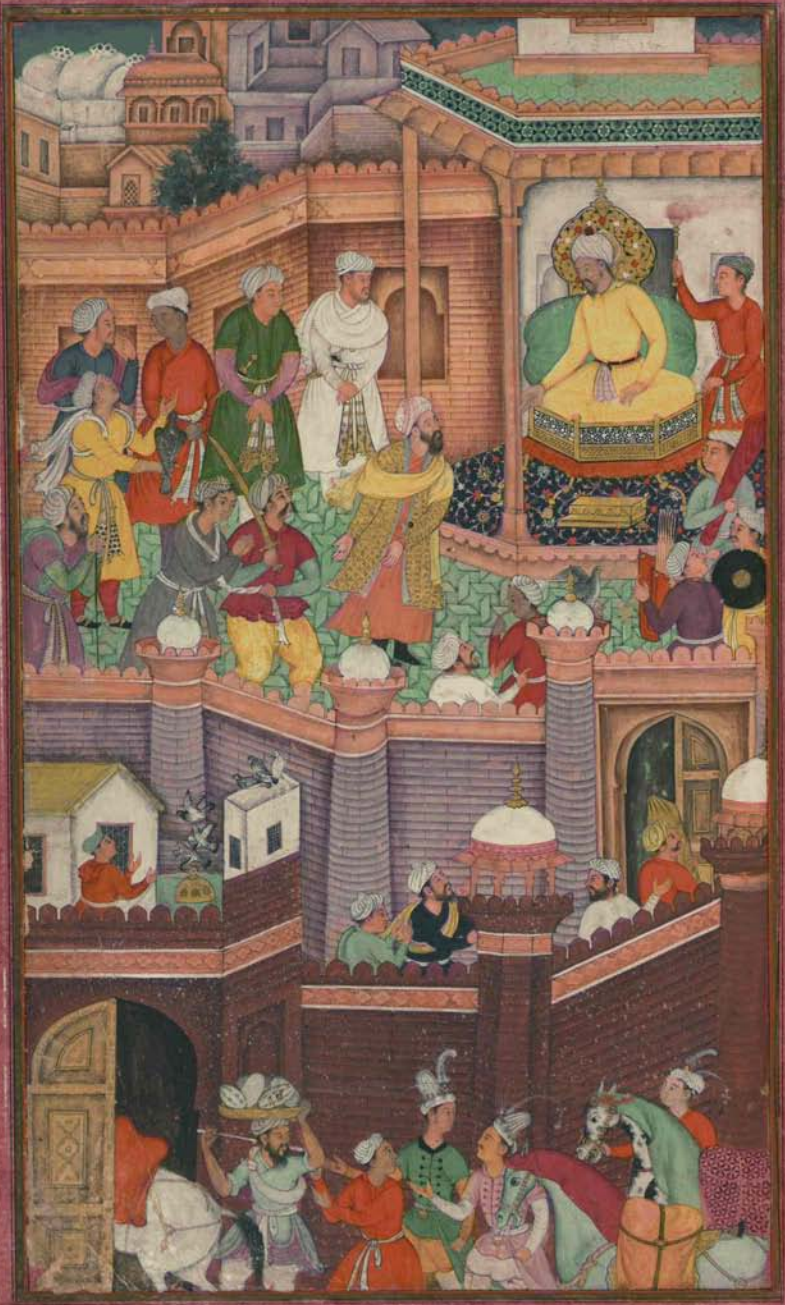
در سرطوی اشش که از میان همه مردم برآید و بیشتر سپاسیده باشند این اولوش
او میگوید در وقتی که بشان خیزه رفته طغیانی خود سلطان محمود خان را دیدم اولوش
بها در میسید قاسم گرفت و در جنگ روز اول خدا پروردی اگه من ترش سید
فوت کرده و چون بی یراق جنگ انداخته شده بود جوانان مینالغ شده بدی که
زخمی شدند در پیش ابراهیم سپار و یک شش انداز بود بسیار خرابی انداخته ایشان
تخش انداز دید و ششم بود که مردم را از حصار پر ساخت و بعد از فتح قلعه
پیش من میباشند چون محاصر و متنه شدند و نمودند که در و پدید با سر که با سپاسخته
تعبها اندازند و بهر اسباب قلعه گیری بعد مشغول شدند اما متدا و محاصر بچل روز
کشیدند نظر ابراهیم سپار و حاجب آمد و بهر خط خواجه مولانای قاضی اخصتیا
غلامی نمود در ماه شوال شیر و ترکش را در کردن خود او متنه داد و غارت
قلعه را پس پر و خند هم مدت دید بود که بدینان عمر شش میز را تعلق و
چون درین حالت فو در سپر کلا میز را راه یافته بود و سلطان احمد میرزا



ز دیک آیدیم بجا که محمد امین کشته است که در کوه تتری پیروی بگرام بود

انجریست و اخطه غارهای شنگ و جانای غار کجک کجک خرابه فی اسما انجریست کرد

انچه او گفته بود گفت روز چگاه شده بود و راه هم دور بود ثوابت می رفت
درین منزل گذشتن از آب پسند و کدام طرف توجه شدن را مشورت
کرده شد باقی جهانانی بعرض رسانید که آب بگذشته است پس جان در میان یک
جایی منزل کرده گشت تا هم جایست بخار شده می شود که مردم پر جمعیت
بسیار مال آنجایی باشند خبذ کلبی را هم آورد که موافق آنجا و گفت بود
بعرض رسانید که این جا سرگزشتینده نشده بود هر گاه مردگان صاحب
آختار طرف گشت را مصلحت دید و بجهت مدعی خود که امان هم گذرانده
باشد فرج غایت آب گذشتن شده و پستان کرده از جام کوچ نمود و ثوابت
گذشته نزدیک به چرخ و ابانی آمد و فرود آمده شد در آن محل افغان کایکایی
در پشاور بود و از او هم گفتند در دامن این که خود را کشیده بودند از
کلاشتران کایکایی چسبند و کایکایی درین منزل آمد و ما زب کرد او را
همراهی بجهت مصلحت راه و زمین کرده شد ازین منزل غم شب کوچ نمود و در آنجا



من مثل سابق تعظیفیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او نیامده هم
پس ترا که با چنین رشت و شینج حرکات اقدام کرده و این نوع شور و فیه انگیزه
استام نمود اگر پاره پاره میگردم جای آن داشت و با نوع عذاب و عقوبت
پس او را بوجون در میان کینوع غرضی شده بود از خانیتم زاننده من نگار خانیتم
فرزندان و دختران داشت این حقوق رایا کرده و محمد حسین میزرا آزاد
نمودم بطرف خراسان رخصت داده شد این پروت و حق نامش پس
اچنین بچینای مرا که بان او رنجشیدم بکل فراموش کرده در شش شایسته
ازین شایسته و تینا کرده بود اندک همتی که شایسته خان او را که همه بخاری اور نمایند
تو بکشنند خود را بر دور کار سپار که روز کار ترا چاکر کسیت نگاه کن که
محمد قاسم کبیر و چند جوان دیگر را که از عقب خان میزرا فرستاده شده بودند
بر پشتهای فرعه پلاق خان میزرا می رسید که چن هم نمی توانست روت و جرات
و پست بنامیدن هم ترا پشت باری گرفتار آوردند من در و با نگاه کنست

برآمد و شود جن این منت را آمد ایم می باید رفت هیچ چیز

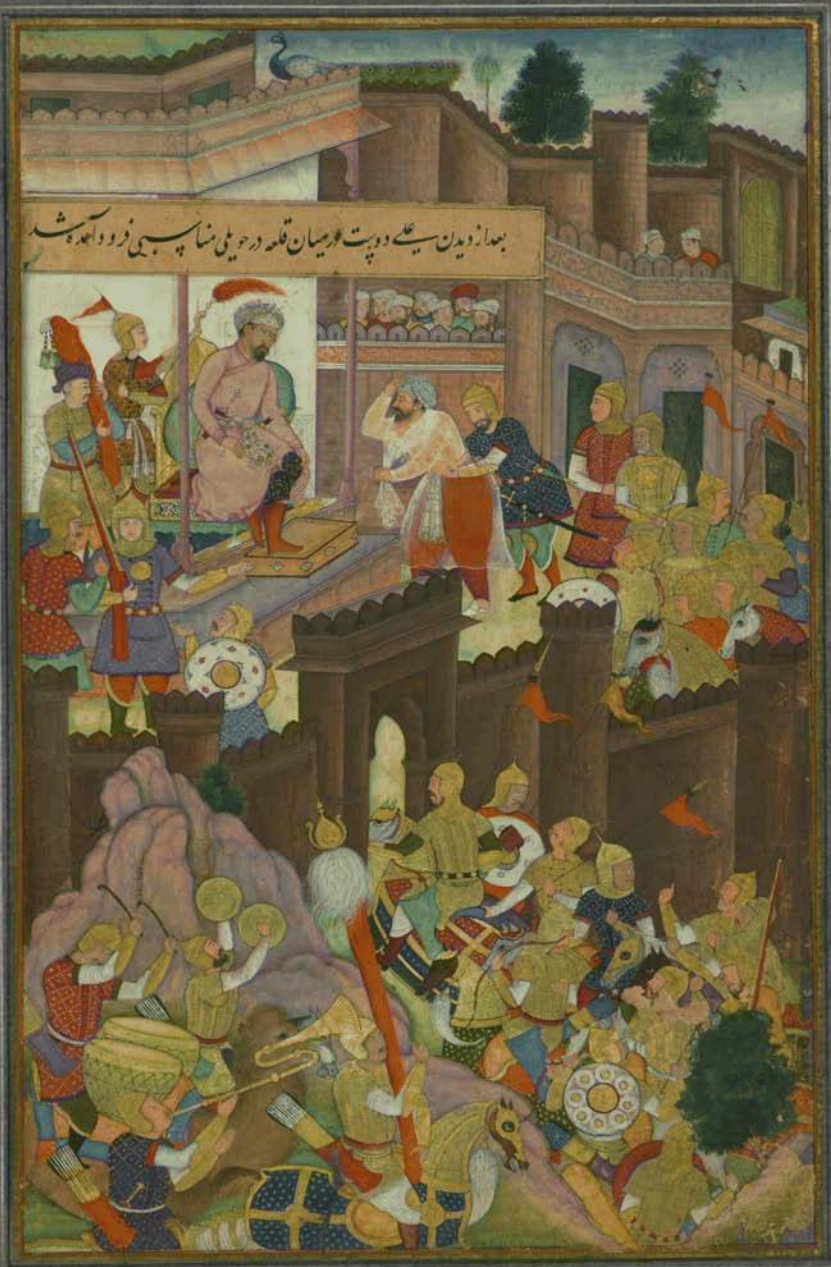
به سخن ای خاندان شسته و توکل
به غایت الهی نیست شود

نموده روان شدیم وقت بود که بدروزان وقت

طیباتی غیب در روز پادشاه
مغنیان ایم می دوست

در روز راه آنکه در التماس کرده بعد از عهد و شرط کردن

ملازم است کرد
در روز روز را و اگر کرد



بودند بحسب لشکرهای ایشان و لشکرهای که عقب ماندند بودند یک دوروی
 در آن نواحی توقف کرده و بنام همراه ساختند و آنکه از نوحی شاهی پیمان
 در قوش گنبد فرو آمدیم ناصر میرزا بنکر و چاکر خود از ولایت خود
 یک چیزی رسانیدند و دو سپه روزی عقب تر پیام گفتند از
 قوش گنبد حضرت طلسم نامه از قوش گنبد کج نموده در کرم شب
 جان دادند و بدیم که آنکه کلانتران کالیبانی پی را که همراه خود و شکیب
 و کج از خیر کند شسته در جام فرو آمدند شد تریف کورک تری شیدا
 شده بود یک مسجد یکسان و مستردان این بود از جابای و در آمدند
 درین کورک که ای سپهرش تراشیده بود و اند چون در جام فرو

ایام زمان زمان بگشت
 ای که کردن بگرام
 ای که از شام



یک دشت پرکلا فی را دیده نوای کرامت ایام کرم را بر کعبه رسید مکنی

هر چند که کتری را پسید شد گفت در وقتی که برشته بار دو

نوا



نختر مرغ پست و پنج قبضه کتار و مرغ شازده قبضه جمد سرسبز و دو قبضه
چهار قبضه چهار ثوب چکن تقولات پست و هشت ثوب تقولات نجات
روز و صحت باران بسیاری بارید میزده مرتبه باران بارید یعنی از مردم که
پسرون جاریده بود تمام تر شدند بجهدی که کدش ولایت سامان را
غایت کرده پس بل طریق ایفاریتین کرده صمد فیروزه را بجایون
جمله و داد شده بود پس بل را هم بجایون غنایت کردم و سپک
در پیش همایون گذاشته شده از جهت این مناسبت بجای محمدی پس بل
به طریق ایفاریتین و سپک و کتار سپک و ملک قاسم با شفته باران
و خوشنایان ملا اباق را در پیش کورن را با ترکش بندهان میان دو آب
ایفاریتین و سپک چهار نوبت از قاسم پس بلی اقبل نمود و بار اعجاز
کرده است ایفاریتین و سپک است بین باین شق و باین بنیات خود که
از ما که بخت و دامنه کوه را گرفته رفته افغانان گرفته پریشان شده

بخت زمین عمار غالباً آب غریق نبوده در کنار رود شست گفته و او که
 با آب این ستاده می آمد فرود آید هم رود رود شگفت ای چاه که آب روان است
 چند نوبت که ازین گذشته هم مرکز دین رود آب روان دهد و شد دین نوبت
 بخت بارانهای بهاری دین رود و آنجا آب آمد بود که اصلاً که ریافته شد

عیش بود تمام پس در شراب نشاند
 اگر چه چینی این نیست بلای بار

کمانده که نشسته شد بر پیشانی مثل پرتال سپین را با برنجی بسته
 از آن طرف کشیده گرفتند ازین آب که شسته بر او کشند
 نانی از بسند سپرد که شسته بنفشه آید هم چنانچه
 میسر از یک دو روز همانند از میس کرد و او آنها کشیده



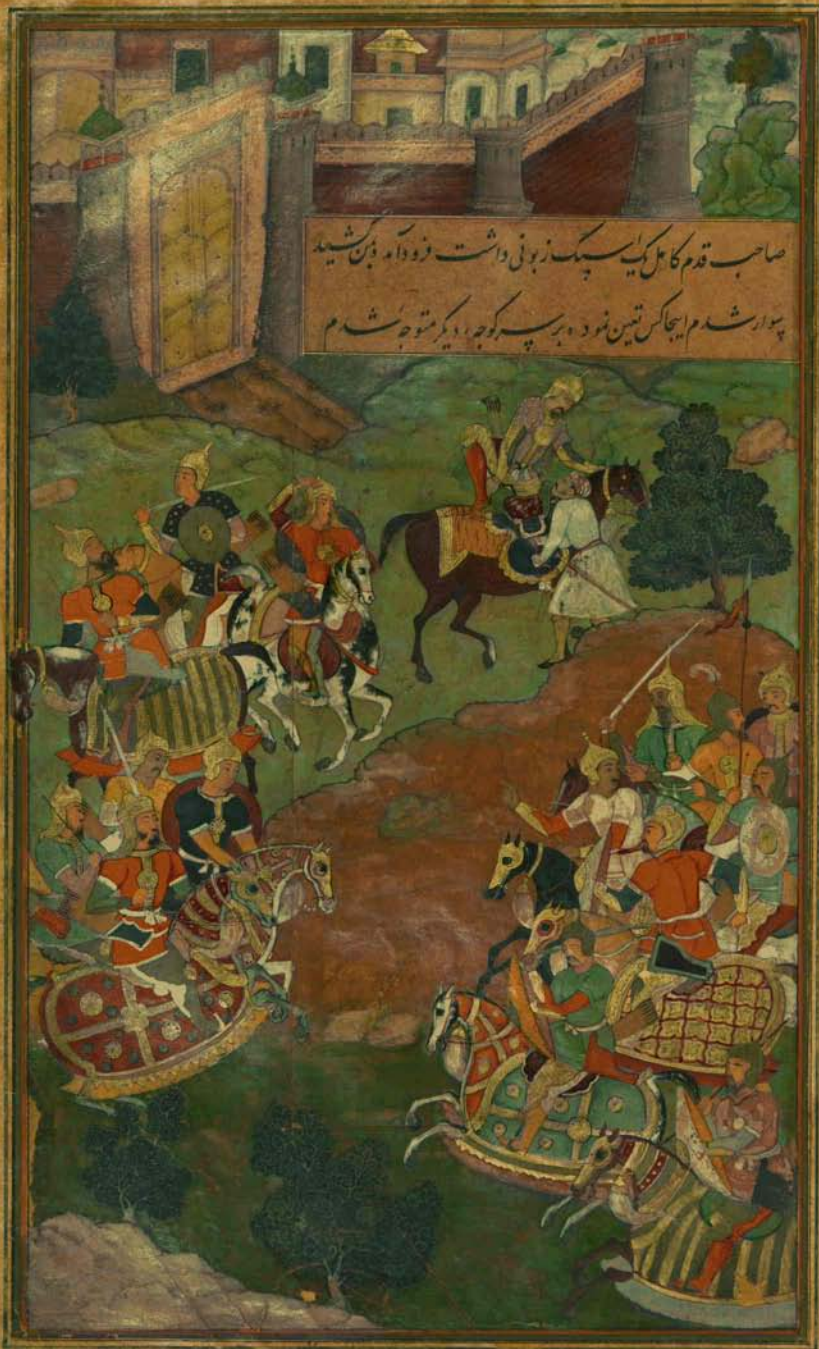
حضرت داد و شد شاه پیکر هم در میان میرزا متوجه شد مذخاله من
هر کار خانیم هم خیال من بپوشان کرده مذنا سببت ایشان همراه
بودن با من بشت بر بود را دیده ایشان بودم سبب منع کرده است
منوع شده مذ ایشان هم بطرف پدشاه رفتند در ماه جادی الاول
از کابل به بزمیت سنده و پستان کوچ نموده شد از راه خزر و کابل به سنجق
رسیده از قزوین و قسپای از کوه قتل کشته شد افغانانی که در سهند
قابل لغمان می باشند در زمان اسنیت هم در زوز و در و اشکازند چین
تفایع را خود می طلبند و نمی توانست دریافت مرا کابل را پاره تا مقصد پستان
مال نموده یک بدی ایشان و شده و خرابان ایشان هم
شده با تجار سید که صبا می که از چیکه الیک کوچ می نمودیم
افغانانی که در میسان بودند مثل خضر خیل و شوی خیل و سبلی و خویانی
نیال بسن را که کوه قتل حکم الیک نمود ، هر کوی که لطیف شمال است



رپاست کرده آمده و مهلما نواختند و شیر بازی کرد و بیکدیگر در آن
بجهد و پوار شدن فرمودم که مردم لشکر کپس از طفت خود برکوه
بر آیند مردم لشکر از هر طرف منجحت متوجه شدند



آفتاب یک قدر نیز بر آمد بود که اکیه شکست شد تا نیم روز شدن ضربت جنگ
بود نیم روز شد که اعدا مغلوب و قتلور و اجابتیج و سپه و رشده بفضیل و کرم
آمد تعالی انجمن کار و شواری را با اسپان کرد و انجمن لشکر بسیاری را در نیم
جنگ که میان کرد و پنج شش هزار کس نزدیک ابراهیم در یک جا قتل رسید و بودند
دیگر در سر جابر جاهد نام را درین معرکه پانزده هزار و شصت و نه کس کشته می کردیم در وقت
آمدن اگر از تقریر مردم شنید و پستان معلوم شد که بعلبغ هزار کس میریج که
باغی را زیر کرده فرو و آورد و فرو و آورد و روان شایم از پیش راه امرای فرود
آورد و راه او و خانان را آوردن که شش خیل خیل فلان را با فلانهای آنها را آورد
پس کشت کردند از عقب غیر فرست از تا این خاصه سبای میز را و با با جهره و بوجک
با سمرقاند نشن ابراهیم را بر آمد و خیال کرد و قانعی متین کردیم که تا با که در سپدان
بی تعیل رفتند و در با بنارسانند از میان او روی ابراهیم که شش سراج و خانهای
او را پسیر کرده در کنار سیاه آبی فرو و آمدیم نماز کردیم بود که طاعتی را در حوز



صاحب قدم کامل یک سپه زبونی داشت فرود آمد بن کشید
پس از شدم ایجا کس تین نمود و بر سپه کوچ و دیگر متوجه شدم

پس سلطان بیس زبونی اسپ مرادید و فرود آمد بهین اسپ خود را کشید
بهار شد در همان وقت قنبر علی یک پسر قاسم یک زنی از پیشین که کج
آمد و گفت که مدتی شد که جای کج میزار از زور آورد و چاسا نشد جای کج میزار از زور
ما میترشیدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه پاپ بود رسید و آمد
عجب بی عمل آمدن بود درین طور محلی انجمن قلعه مضبوطی کرد و پست نمی بود
بود من برابر اسپم یک کشم که جوی باید کرد اندک زخمی داشت نمی و نم از آن
برویا از دل بای دادن بود جواب پس بنید و شرافت گفت یکی خیال کردم
که از پل گذشتند پل را در میان کرده بطرف انجان متوجه شویم با شمشیر زاده
بجای فعلی جنب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورد می برایم همین با شمشیر زاده
بطرف دروازه متوجه شویم خواب میسر میران هم در آن حال مرد را به پنهان گفت
در وقت درآمدن در کوچ سپید قاسم دست ناصر باقی خیر چاقه لاش می کنند
من و ابرایم یک و میزار اقلی کو گلداش پشت بر روی میچ و در بر و شدن



نماز و یک قاسم پیک وقاضی شمس و ملازمانی که در کابل ماند بودند
آمدند نماز صمت کردند و در جمعه خود ماه ربیع الاحسن در نماز و یک
مجلس شراب شد شهاب چمن خلعت خاصه غنایت کردیم چو شنبه در کشتی در راه
صوبی کردیم نور پیک درین صفت عود می نواختند در آن وقت به
بنیاد نماز ششین اگشتی برآمد باغی را که در میان گلخانه و کوه طح کرده بود
سیر کرده نماز و یک بیاض بنفشه آمد شراب خزرده شد از طرف گلخانه فصل
برآمد ه بارک آمد شب پر شنبه پنجم ماه دوست پیک که در راه تبندی کرده
بود بر حمت حق رفت بسی متاثر و متامل شدیم نقش دو پست پیک را بنویسند
برده در پیش دروازه روضه سلطان گذاشته دو پست پیک بسیار جوانی
بود در امیری هنوز ترقی می کرد پیش از امیری در زمان اچکی کری و نزدیکی
بودن چو سهرتبه خنیاگر کرد از آنجمله در یک فوطی که از جان رباط
در ورق در وقت شش پنجم آوردن سلطان احمد بن باه پانزده کس

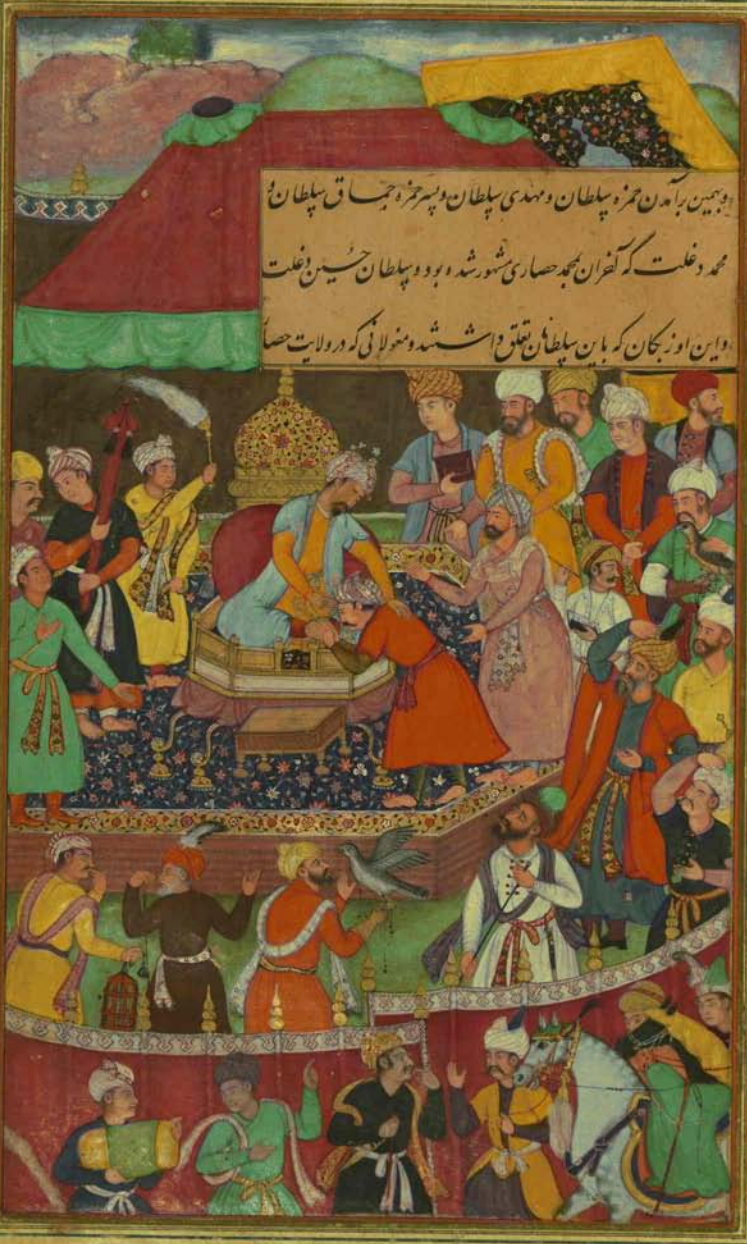
نام ایشان که محبت برآمدند خند کا فو قبل رفت در پستی کا، دره
در این چند جوانی را بر سر کوب بر آوردند و بر دو محل کشتن کا در آن زمانهای
دیر آمده تیر که شش ماه و چهارم یک رسیده در محل که تیر رسانید پنجاه شش کجی در جهان کن
در آورد و پنجم را که نیز این سه روز از اجدا پاسخت گرفتند در
الی زارهای کفار یک شب توقف نمود، غلبه بسیاری گرفت
در دو آمده شد در همین ایام در نواحی تومان سب در آورد و شتر تقیم
و چه چک را که حالا در کجی شاه چین است بقاسم کوه کتاشمش عقد کرده
مهرجن صلح رفتن بجانب هند و پستان یافته شد ملا با با
مانوی را با چند جوانان کجبل فرستاد، از نواحی هند را کوچ نمود و به آنرو ششوه
برده شد چند روزی در آن نواحی نشسته شد از آنکه نور کل رشته سپهر گروم
کنز در جاله نشسته با و در و آدم از آن پیشتر در جاله نشسته
و در خلی خورش آمد در جاله نشسته بعد ازین شایع شد

پوئرفت و ویران طر شد و جانب حصار برکشید سلطان حسن میرزا
از آب گذشته بدین الزمان و ابراهیم حسین میرزا و ذوالنون ارغون و محمد ولی اسپه
بر پرچم و شامه با ملینار جدا کرد و مظفر حسین میرزا و محمد بزندق بر لاس ابرن ختلان
فرستاد و خود بر سر حصار آمد و نزدیک رسید تا بنابر داشته شد سلطان سپه و میرزا
صلوات بدون حصار را دست نیافته بالار و ویرود شد و بر او سپه و تاق تیر را و
خز و حو و با سپه میرزا بر تقد رفت ولی عم خود را اطراف ختلان کشید و قلعه
حصار با باقی جانیانی و محمود بر لاس سلطان احمد پدر قیچیک منضوط پستند
سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابو الحسن میرزا و بعضی جوانان را به بالار و ویرود
گم رود و آنوقت سلطان سپه و میرزا نو پستاد و عمل درآمدن مکنی میر سپه
سپه بکن کاری نمی توانست ساخت میرزا اسپک و یکی بود آنجا شمشیر می سپه پانزده
سلطان و مهدی سلطان چند پال بود که از شپانی خان جدا شده و آمده
در طار مت سلطان محمود میرزا بودند با جمع او ز کجا می خود

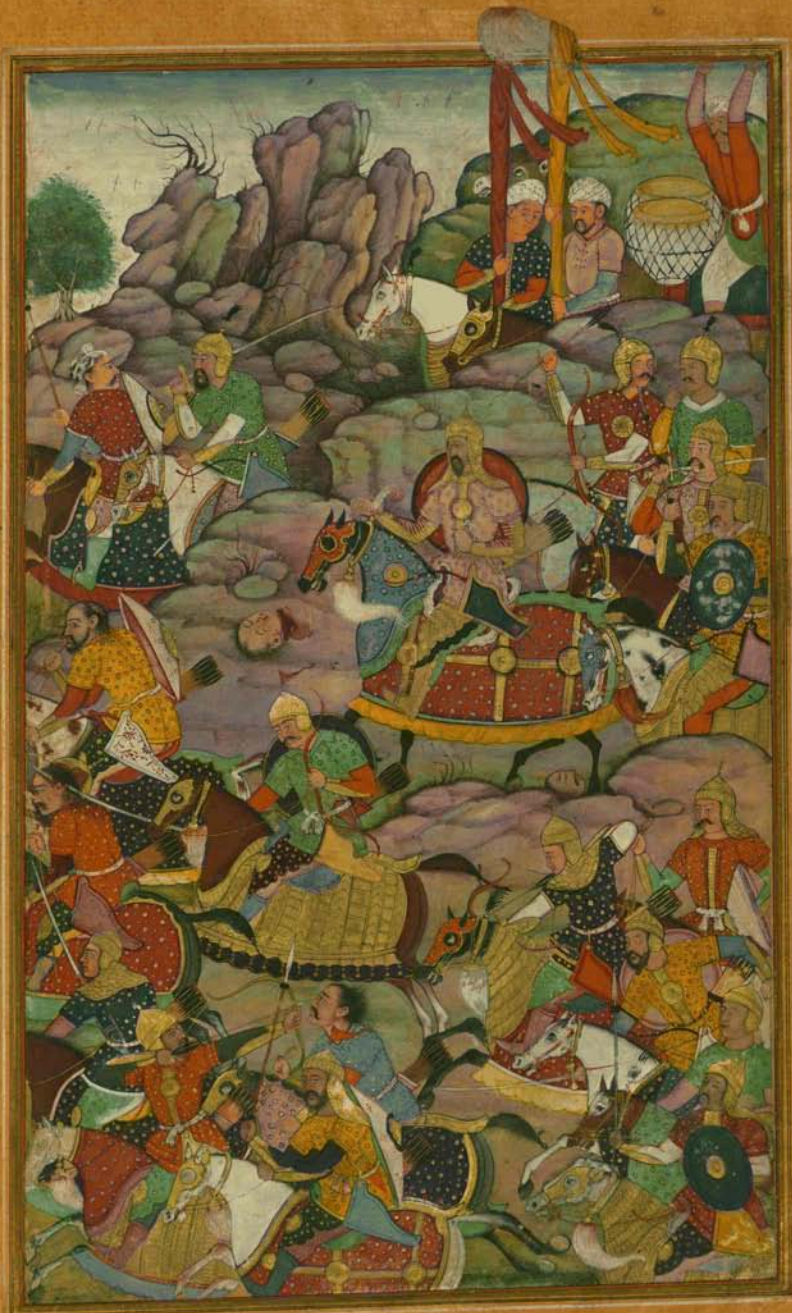
محمد و خلت و سلطان حسین و خلت بر صبح مهالان خود که در ولایت حصا
 می نشیند دین ویرانی بطرف تیره کهن خود را کشیدند اما بر اسم ترخان
 و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حرم سلطان منولان شهر کهن فرستادند
 در تیره کهن از عقب رسیدند جنگ کردند و مردم اینها سلطان حسن نیز از زیر کرده
 و اکثر این امر را فرستاد و آورده باز کنداشتند



و بر همین بر آمدن حمزه سلطان و مهندي سلطان و پسر حمزه و جاسق سلطان
محمد و غلث که لفران مجد حساری شورش بود و پهلطان حسین و غلث
و این اوزجان که باین پهلطان تعلق داشتند و منولانی که در ولایت حسا



نی نشینند از نوکران سلطان محمود میرزا مارا گفته در ماه رمضان باند جان آمدند
در آن ایام پسر تور سلطانین تیموریه بر پسر تو شک می نشستند حمزه سلطان
و مهدی سلطان و جاقی سلطان که آمدند بختیلم این سلاطین برخاستند از
تو شک فرود آمد و این سلطانان در یاقم و سلطانرا در دست راست
در باغش نشاندند مغولانی که پسر و از ایشان مسد حصار می بود آمدند و آتیان
نزدیک پیش بود
مازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعه حصار را قبل کرده فرود آمد و حقیقت
و قلعه گرفتن و پسنگ زدن و دیک بختن و بکار و مهم اینها شب و روز
قرار و آرام داشت جهانج جانب قلعه انداخت و بقسی که بطرف شهر درود
انداخته بود خیلی پیش آمد و بود مردم قلعه هم تقب انداخته این تقب را یافته
و مردم قلعه از بالا باهیا و در کرد و اینها بختن سپورخ تقب این بود
بطرف بالا مردم قلعه برشته مردم قلعه بدون نزدیک رسید که کشید
برآمدند و قلعه کوزه کوزه آب آورد و در تقب گذاشته مردم بیرون را



هر کج که داشته شد بلنجان هم از جهت لاغری اسپان لشکر بسیاری
 گشت اسپان اینها می که اینجا هم آمده اند آنچنان خراب شده اند که جاق تر
 بس روزه هزار بند اگر چه این سخنان متعجب و چون غریت کرده شده بود این اسپان
 طرفین از خسته صباح چاک کوح نمود و بطرف گذر شد متوجه شدیم صحبت بین
 مدد دریای پسند میر محمد جاله باز ابرادانش و چند جوان دیگر را
 اینها همراه فرستاده شد او و دو در بطرف دریای وان ساخته
 خود بطرف پواتی که کرک خانه سم میگویند صحبت نگار کردن
 برکان رقوم جنب که کرکی پیدا شد با بنگارش بسیار بود برآمد یک
 کرک بچه واری در میدان برآمد که صحبت نیز بسیاری زوده شد
 چون بنگارش نزدیک بود خود را در جنگل انداخت در جنگل تش
 زودمان کرک خود یافت نشد یک دیگر در غنچه آمد در آتش سوخته
 و پست و باز زود افتاده بود فوج کرده هر کس شترانه گرفت

ساخته ایمان آب بوالی



گرفتند من هم تیری ز دم جالو پیاوه در وقتی که پرتیسه نیر و سیرین
 نیرزه به کمان کزیده کند پر تافت بر تیر سیاری خرد و در بوته خرید
 ایستاده بود با باسیاول شمشیر کشید نیرزه یک رفقه بود در جمله کردن
 انداخت بعد از آن علی پستانی در کمر نیرزه بر خورار در میان خیمت

در میان آب اورا کشیده آب پرورده
 به پست اورا نیرزه که کمره صلب آن کزیده

به کمر آمد که کور کتری را تاج کردیم از عالم صومعه مشک و یک نان کانی
 بعد از آمدن در درواز و یک دوزینه فرو دادند از شده و خواسته می پند آمد بی شمع
 در آمد و نیشود که در و نواحی از خانه سوی سپهریش که ناسه شده اندلی نهایت ثنا
 است در اطراف این کور کتری مثل شب رهای مرسد و بر روی خیمت با پست

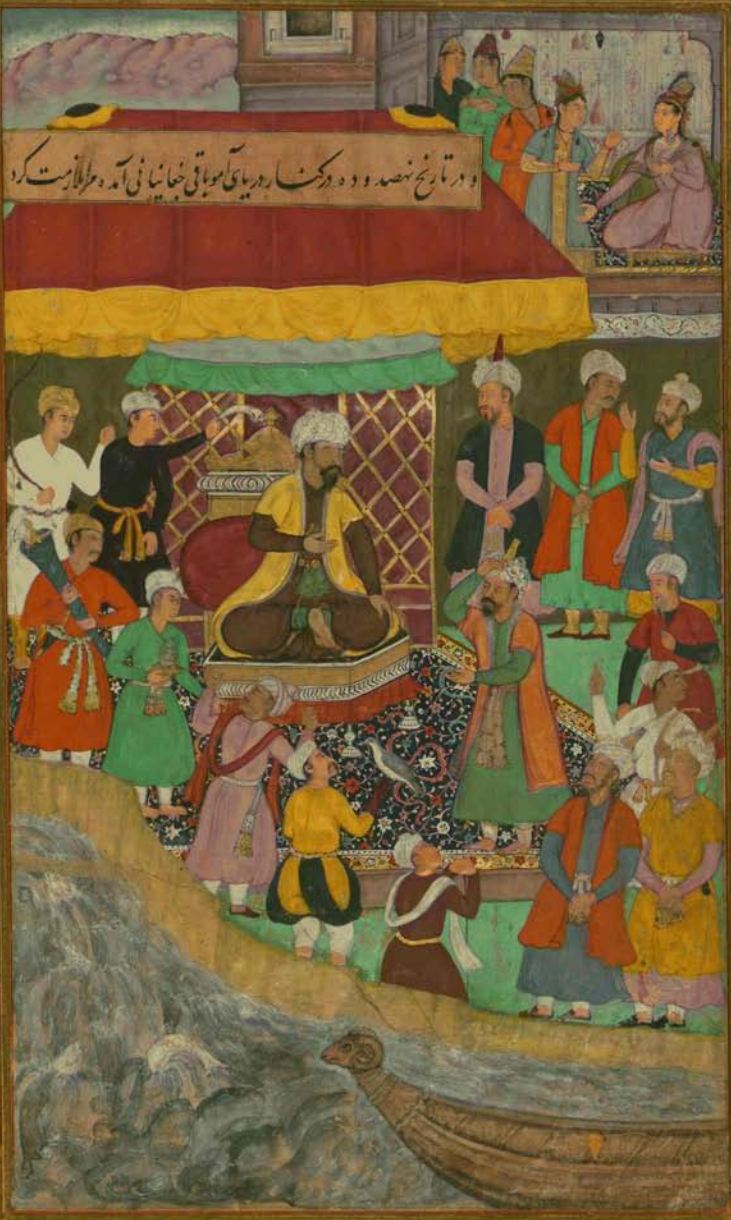


پس ای که بر حمت حق رفت یک پسر دیکر سلطان حسین میرزا بود ما در او و شتر و بز و گاو
و خراسر و خور و ما در من سلطان کاغان نام بود حالات این چهار میرزا در وقایع سال آن که

کلاه قرمز اینها را سلطان محمود میزد
پس از آنکه پسر او و خراسر بود
و از شتر و بز و گاو

در یک محله میرزا بصره نمودن پسر میرزا و او بود و یک شتر و شتر پسر و میرزا که خانزادگان
و نظایر اینها بعد از سلطان محمود میرزا با باک کاغذی دادند و شتر و دویم سگ که سلطان حسین
میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرد و بود پسر میرزا نام پسر خود که از پانزده سلطان
و شتر سلطان ابوسعید میرزا را میدهد بود که گفته و صلح کرده اگر که حصار بر خاست
و نظایر شتر سیم آق که بود و شتر چهارم را در وقتی که سلطان حسین
میرزا بر پسر تقدیر آمده بود و پسر میرزا پسر خود که پسر میرزا
را با لشکر خود که یک فوستانه بود و پسر میرزا را نام فرزند بود

و در تاریخ نهند و ده در کشت رودی بای آمویاتی بخانیانی آمد و مراد است کرد



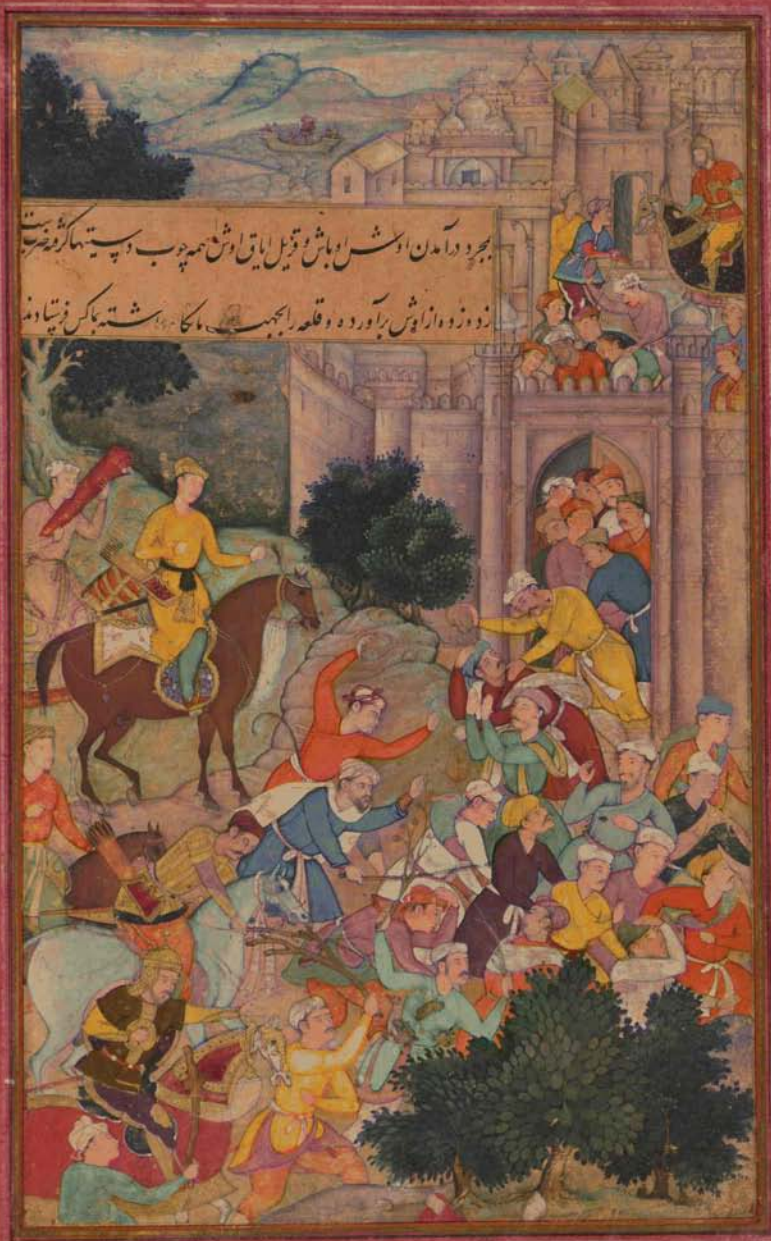


دیگر محمد قاسم نیزه برادر حمزه خود چسبند و را شمر و ز آورد و آورد
 از اینجمن مردم سپاسی و جهانانی که مردمی شناختند خیلی بودند

در هر آنکه هم داشت این کیفیت را دانسته و بی نیادی ایشانرا معلوم کرده قلع
 انداخته از مضبوط پاستن کس فرستاد در وقت رسیدن اینها بانه جان
 قلع را معلوم کرده سخن اینها چکا قرار نیافته و بران شده و از زون پس بکج خود
 بطرف چسبی خود را کشید سلطان احمد بن بولایت خود باوش رفت همانجا
 میز را را بندی از نزدیکان جوانان او از زون جن گرفته و کز نیمه پیش مثل گسوز
 باوش نرسید و بود همراه شده و مضبوط پاستن اند جان

نام پسران او را
 از کشته و دانه با جان آمد
 اقبال بر آمدن از غیاثی از شد
 من وقت نکرده در وقت

دوست پیک و میر بر بود باشد دیده و پرسیده و از غیبت شفت ایستد و از سر از کرد
 ولایت چو که دو پسر از کوچک شده بود و کوز پست رقیه و به نهایت گاهی از وی استعد
 شده چهار بار میزند شد سلطان احمد مثل که چکا کز همز اسما و جانسب او ش رفته بود



بجز در آمدن او شش و با شش و قریل باقی او شش همه چوب و سپه تیمار گشته
زود زود از او شش بر آورده و قلعه را بجهت ماکا شش تیمار گشته اند

ند تر نمی شود موی او زرد دوروی او سفید می شود دم او خیلی دراز
شود یک نوع دیگر میمون در بجزر و سواد و آن نواحی دیده شده
میمونهایی که در آن ولایت می ریزند خیلی کلا تر است دم او هم بسیار
را از پست موی سفید تر است روی او پسیماه محض است این نوع
میمون را نکلور میگویند که در پستان سندوستان و جنگلهای او می شود
است نوع میمون دیگری شود روی او موی او جمیع اعضای او پسیما
محض است و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا باری آورند و یک نوع
دیگر از بعضی جزایر می آورند که یک او به زردی و کبودی نیز مبتلا
و پستین تن می باشد و سر او پهن تر می باشد و جفاش از دیگر میمونها
بسیار کلا تر می شود و بسیار پر قهر و کزنده بود و از عجایب آن بود که
بایم ذکر او در نغوظ بود و سر کز پست نمی شود یکی دیگر نول پست از
پیش حس زردی جزو تر باشد بر درخت می براید بعضی موش خرمی میگویند



این را مبارک می گویند یک موش دیگری پست که ککامری می گویند
این همیشه بالای درختانی باشد بالای درختان پدیان



و بالا عجب چیست و چنان می رود از طویری که طاووس است پرکن



و پر زینب جانوری است اندام او در خزرنگ و زینب نیست



اگر چنین گوسفند آسوی رام نمی گیرند نشسته ز غنای پشمی که در پشم بسته اند آنهم منع
 شده باشد بین طاس . بسیاری گیرند بعد از گرفتن رام می کنند دیگر
 بجیت گرفتن آسوی رام می کنند این آسوی رام را در خانه هم خشک می نمازند
 خوب خشک می کنند دیگر در دامنه که در هندوستان یک آسوی خردتری می شود



کلانی او برابر یکساله تو قلی خلیج بوده باشد یکی دیگر کاوینی است کاو که خرد است



می شود برابر قوچقار کلمان آن ولایت بوده باشد گوشت او بسیار
 نرم و لذیذ است یکی دیگر میمون است هندوستانی با دزری گویند



این هم انواع مار و کبک نوعی آنست که در آن ولایتهای بر مذولیان
 بازی می آموزند در کوپستان در نور و دره سفید در استانهای
 نواحی خیز و ازان پامان تر در تمام هندوستانات می شود از این جانها



درخت خرما هم که پسرش زید شود درخت آن خشک میشود و یکدیگر است که
چنانچه از حیوانات بی زخم حال نشود درخت خرما هم از زخمهای زشانی آورد
اگر ز پستانداری و یا حقیقت این سخن معلوم نیست سرخرما که مذکور شد عبارت
از آن پسر است پسر خرما همچنان میشود که جای برآمدن شاخ و برگ او مثل پسر سفیدی شود
ازین پسر سفید مثل پسر شاخ و برگ می برآید چون این شاخ و برگ پریشانی تر شود
برگش بترتری شود این پسر سفید را پسر حسامی گویند طوری است بزبان مرغ
بجز خار مغریست با سستی همین جایی را که پسر دران جایی شود زخم می کنند
دران زخم خرما را آنچه می مانند که از آن زخم سرابی که برآید از بالای سرابی که
خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه که آشته کوزه را در خست بسته اند
از آن زخم سرابی که حاصل میشود دران کوزه جمع می شود اگر فی الحال خرد و شود
شیرین طوری است بعد از سه چهار روز اگر خرد و شود فی الجمله کفتری دارد و یکسوم
یک نوبت در وقتی که میرباری زخمه بودم بسیر نمودن مواضعی که در کسار



یک دیگر خرباست اگر چه خرما مخصوص هند و پستان نیست جن در آن آتیا



بنود مذکور شد درخت خرما در لغات پست شانهای درخت در کله نخت
 در یک جای شود بر کهای او پرنج شخ تا سر شخ در سرد و طوفت او می شود
 تنه او نام هوا پست و بد رنگ میوه او مثل غنچه اکور است اما غنچه اکور
 کلا تر است یکگونه که در میان نباتات دو چیز درخت خرما حیوانات
 می آید یکی آنست که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود



در پریدن از جنگل نمی براید از زمین جفت مرغ جنگل بگویند یک کیشیه کلانی و باشد چکمری گویند



کلانی نه برابر با پالانج بوده باشد سر او سر کوچک پیک شپله است در رختی که خیال می کند شایخ با
کرشته بگردن شده می است مد غزالی دارد یک دیگر عکسند و تسان اسپت است می گویند



از عکس جزوی جزو تر باشد عکس ابلق سیاه شپله است و تسان ابلق مله و سیاه است یک جانور دیگر است
کلانی او برابر ساند و پالانج بوده باشد سرش زنگ است در باهای خود از آنک سیاهی دارد



یک دیگر که جاپت به رولوعان شپله است از رولوعان شبلی کلانتر است یک رنگ سیاه است
و شترکل

یک دیگر کرم است در زمی و برابر زانغ بوده باشد از زانغ غلیظ در یک است طری میخا



بیل تند و پستان آن بوده است در پیش مردم تند و پستان بر ابرو صفت است از در باغی که
درخت بسیار داشته باشد می باشد جانور دیگر است یک جانور دیگر است شب پره شتر قرق
بر ختمها چسبیده می گردد کانی او را بر شتر قرق باشد شطلی منبر رنگ است

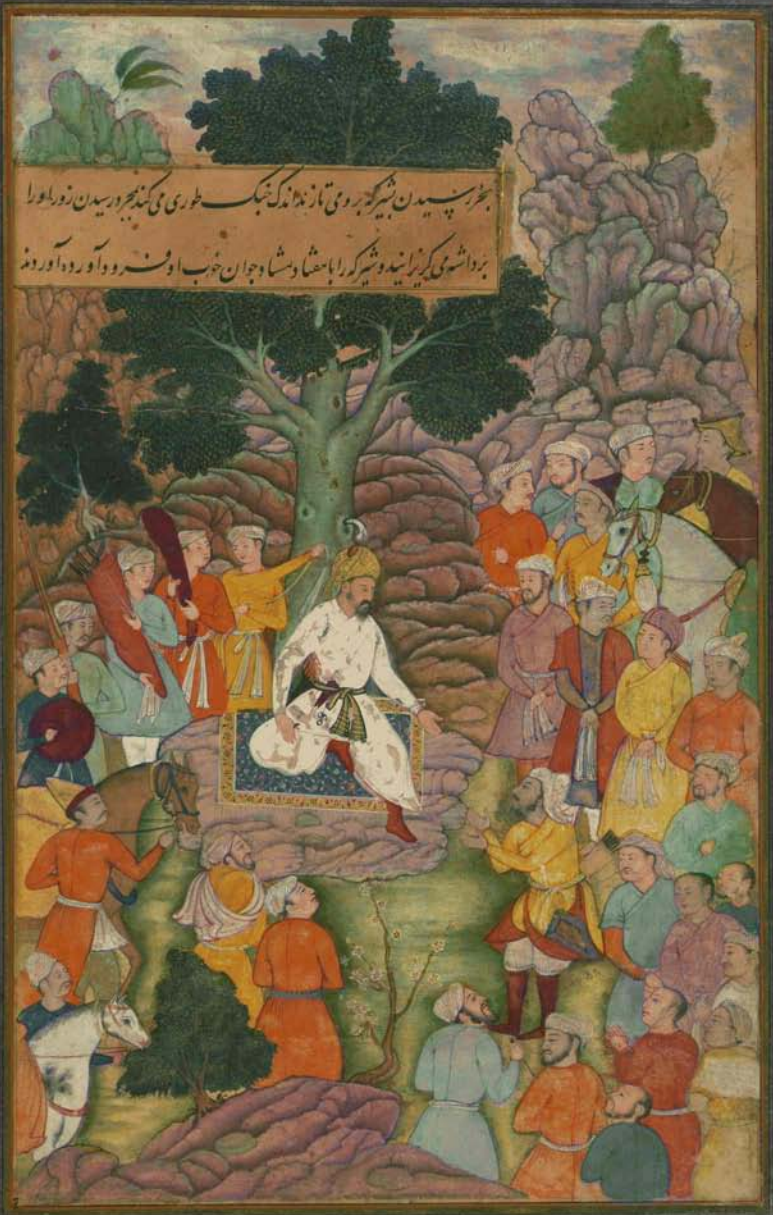


از حیوانات ابی و یکی شیره ابی است در سیاه آبها می شود و یکمیس شابه می دارد



پس که در نظر آمد نو از نواجید برید به چهار منزل بنور بند آمدیم در وقتی که در شهر فرود آمدیم
خبر یافتیم که شیر که اعرن که نام او صاحب اختیار بود از آنجا که آمده در کنار باران
که مردی که از راه پنجه که شورش عبدالرزاق میزد که در آن محل انکابل که خنده در میان
افغان بر کالیس در راه می رسان بود می رفتند روشن که از کج
پسیدن این خبر میان دو نفر بود که از آن جا که می نمود
شب راه رفت از کوه قتل بر سپاس که ششم سپیل را سر کرده بود
در وقت بر آمدن بر که در طرف جنوب در پستی پستار در شوی بود
شده که ششم سپیل نباشد که ششم سپیل است باقی جانیانی است را خاند که
نویسه تا کجا تانی و کی طلعه شوی چشم تو بر سر که می افت نشان
آفتاب بعد یک نینزه بر آمد بود که در پای پیچند در آمده
مرا و آمده شد جوانانی که پشت بر تیرا و بی فریستاده بودیم
و بنی جوانان دیگر در میان دست بر باغ در نواحی دیگری مار

بزرگ سپیدان پیشه که بر روی تازندگان کجنگ طوری می کند چو رسیدن زور او را
برداشت می گردانند و شیر که را با شش و شش او چنان خوب او مشرود او آورده آوردند



که در لغات می شود سرش پسیماه بالهای او چشمه او از بل یک چسری
 کاکاثره و قبا تر سخن می آموزد یک نوع دیگر است پنداولی می گویند
 از بنگاله می آید سیاه یک رنگ است چشمه او این شاکر کاکاثرست
 خیلی کاکاثرست متعارف پای او ز پوست در دو گوش او پوست زردست و این طوطی
 من نمانی او را و این سیاه یکو می گویند سخن کوی می گویند ندرت می گویند و این سیاه یک
 می گویند



یک نوع دیگر شاکر می شود از شاکر که پشت تیز گرد شده بود چسری بار یکم که چشمه
 سخن می شود این چسری سخن کوی نمی شود و این شاکر می گویند درین ایام که دریای
 ننگ را بل بسته گشته فغان از آرزو ما ندیم در گنود و او روان نواحی یک
 نوع شاکر دید و شاکر که پیشینه او سفید سیر او ابلق شیت او سیاه سر او دیده شده

این جز غالباً سخن نمی آموزد و دیگر لاجرا پست این مرغ را به قلمون میگویند



از پیر او تا دم افشش تک تخلف از دیشل کردن کبوتر پر برق است کمانی از
 برابر گنگ دری باشد غالباً گنگ دری سند و چنان است چنانچه گنگ دری گنگ
 که دمی که در از ولایات کابل در کوستان خزاره و از آن پایان تر در کوستان صحیح جایی است
 از آنجا بلند تر نمی شود و عجب چیزی روایت کرده اند که چون سنان میشو و هر دامنه که سازند
 می باید اگر پسرانند که از بالای بلخ آنکه بگذرد و دیگر اصلاً نمی آید پس که با کمال الهام است که گنگ دری

دیگر دراج است



